

# شاعری یکرویه و یکرزبانہ

## بررسی آثار بازار صابر شاعر معاصر تاجیکستان

بسیاری شاعران دیگر وطن را خیالی و بی‌رنگ تصور و تصویر نمی‌کند، بلکه آن را واقعی و رنگارنگ می‌بیند و دوست می‌دارد و دوستی و علاقه‌اش را صمیمانه به نگارش در می‌آورد:

تاجیکستان، تاجیکستان،

می‌کنم شکر کم و بسیار تو

می‌کنم شکرانه از آرم و از آزار تو

از تو من ثروت نمی‌خواهم

وطن هستی، بس است

با خس و خارت برابر زندگی کردن بس است

(تاجیکستان)

شاعر نه طمع ثروت در سر دارد و نه سودای اعتبار و توجه، بلکه با خس و خسار وطن برابر زیستن را شرف می‌داند. او به اینکه سرمایه و بساطش همین مزار پشته‌های وطن است، قناعت دارد:

به پشته‌ها نهاده پشت

عزیز و اولیای تو،

بود یگانه کوچ من

مزار پشته‌های تو

(وطن)

حضور الفاظ «پشته» و «مزار» در شعرهای بازار تصادفی نیستند، بلکه دارای معانی عمیق و محتوایی اند. او در شعری دیگر می‌گوید:

مرده بسیار است ما را در مزار و در کنار

می‌شناسند مردم خاور شناس

شهر ما را در دو-سه روز،

لیک گورستان ما را در دو-سه سال

نیست آخر شهر ما مردم وسیع

هست گورستان ما مردم وسیع

(با تو چون دیوار می‌شینم)

در این ابیات شاعر این معنی را گنجایش می‌دهد که در مقایسه با محیط واقعی تیره معاصر در گذشته انسانهای شریف و نجیب بسیار به دنیا آمده، شرافتمندانه روزگار به سربرده و خاک شده‌اند.

شاعر از دیروز ملت فرهنگزما می‌نزد و از امروز تباہ او. درباره مقام وطن در شعر استاد بازار صابر زیاده سخن راندن حاجت ندارد، زیرا این معنی را بهتر از خود شاعر نمی‌توان گفت:

قلم بالای دفتر می‌کشم من

شمیم و مزه بودینه در یاد

بغیر از غاز میزان وطن نیست

خط من در هوای شعر آزاد

(خودم را می‌برم بر دوش خود باز)

به این معنی که شعر اگر ادامه کوه و صحرای وطن نیست، گور سخن است و بس و افاده گور رسالت شاعرانه خود استاد بازار صابر:

زمین شعر من گور سخن نیست

دوام کوه و صحرای دیار است

(فرزند دهقان)

واجب به تأکید است که استاد بازار صابر غیر صمیمی و بی‌درد و سطحی شعر نمی‌گوید. این مشخصات آثار او بویژه از موضوع وطن روشن احساس می‌شود. او شعری دارد با نام «پیرمرد» و در آن خود را چنان می‌انگارد که هم «مرد سالخورده محنت کشیده» است و هم «لذت جوانی و پیری چشیده»؛ «بارها به

نان هم ندارند و خمیر مایه را نیز بخته و خورده‌اند. من که طلب نان را پستی احساس کرده بودم، از شرم رد شدن خواهم زمین دهان نگشود که در آن فرو شوم و تا بسه امروز بسار ذلت می‌کشم».

گفتنی است که نان در هر دوره‌ای اهمیت خود را نمایش داده است. چنان که اکنون یعنی اردیبهشت ماه سال ۱۳۷۲ نیز در زادگاه نگارنده یعنی قیادیان و برخی نواحی دیگر تاجیکستان انسانها بویژه طفلان و پیران از گرسنگی می‌میرند.

بند پایانی شعر مذکور چنین است:

در سرکوه‌های فیض آباد

چشم بر راه کهنه شام و سحر

کودکی‌ام هنوز گریان است

در کف او خط سیاه (۱) پدر

ده و کودکی در شعر استاد بازار صابر مانند ریشه‌ای توانست که موضوع همه اشعارش اعم از وطن و مادر، تاریخ و فرهنگ، طبیعت و فلسفه، نهضت ملی و آزادیخواهی و حتی عشق نیز از آن روییده است. درست است که در تنگنای یک گفتار و مقاله مشخصات محتوایی و ظاهری آثار شاعری چون استاد بازار صابر امکانپذیر نیست، اما تا حد وسیع و توانایی خواهیم کوشید تا خواننده عزیز شعر دوست را با این چهره صمیمی و بی‌مانند شعر تاجیک آشنا نماییم.

بحث درباره موضوع اشعار استاد بازار صابر را خواه و ناخواه باید از وطن آغاز کرد، زیرا وطن در آثار صابر نه تنها حضوری عمده دارد، بلکه از چندین دیدگاه جلوه کرده است.

وطن در شعر این شاعر هم کلبه پدری است، هم محل صوفیان، هم ناحیه فیض‌آباد، هم تاجیکستان و کل منطقه تاجیک‌نشین و هم تمام مرزهای تاریخی ایران زمین. شاعر، گذشته و حال وطن خود را پیش نظر می‌آورد و از شکوه و حسن آن جان می‌گیرد و می‌بالد و از دردها و زخمهایش به رنج و ستوه می‌آید؛ به مردانش افتخار می‌کند و از نامردانش ناخشنود است. او مانند

بازار صابر به تاریخ سیردهم مهر ماه سال ۱۳۱۶ خورشیدی در روستای صوفیان واقع در ناحیه فیض آباد تاجیکستان در خانواده‌ای دهقانی دیده به جهان گشود و به سال ۱۳۴۱ در رشته زبان و ادبیات تاجیک از دانشگاه شهر دوشنبه فارغ‌التحصیل شد و از آن پس تاکنون در مطبوعات از جمله دفتر روزنامه «معارف و مدنیت»، مجله «صدای شرق» و هفته‌نامه «عدالت» ادای خدمت نموده است. اکنون به گفته برخی از اهل نقد و تحقیق شاعری است صاحب مکتب و سبک. بحث و گفتگو درباره تألیفات و شخصیت او نیز سالهاست که ادامه دارد و در سه چهار سال اخیر ناقدان و ادیبانی همچون عبدالنسی سنارزاده، یوسف اکبرزاده، داداخان عطاءالله، صفر عبدالله، میرزا صلح، جمال‌الدین سعیدزاده، جوره‌خان بقازاده، محمد رحیم سیدر، جمعه‌خان تیمورزاده، خدایی شریفزاده و برخی دیگر، استاد بازار صابر را ستوده و بهترین توصیفها را لایق وی دانسته‌اند.

بازار صابر در اصل دهقان‌نژاد است و به این ویژگی نیز افتخار می‌کند. او به این معنی در اشعارش بارها اشاره کرده، چنان که:

زمینهای بلند للمی کاری

برای من الفیای هنر شد

سر مشق خط من در زمینها

خط خوانای شدگار پدر شد...

(خودم را می‌برم...)

سبب همین است که درباره زادگاه و کودکی خود شعرهای دلپذیر بسیار گفته است. برخی از خوانندگان، بویژه همسالان شاعر که کودکی‌شان را در سالهای جنگ و گرسنگی‌ها گذرانده‌اند، در آینه اشعار او عکس روستاها و کودکی خود را می‌بینند. شعرهای «ما کودکان بودیم...»، «کودکی‌ام هنوز گریان است»، «چشم بر حاشیه سبز آفاق»، «کودکی‌ام؟»، «بچه‌های دهاتی»، «می‌تراود شفق از شیشه صبح» و... دلیل همین شیوه تفکرند.

وی در این پاره صمیمی از شعر «کودکی‌ام هنوز گریان است»، کودکی تلخ و از پدر یتیم مانده خود را به لطف اشاره کرده است:

بچه‌هایم برای خنده مرا

گاه گاهی به ناز می‌پرسند

که که کودکی خویش مگر

می‌گرسیم برای شیر و شکر؟

شکر نقد پیرشان، نمی‌دانند

در جهان گریه‌ای است دردآور

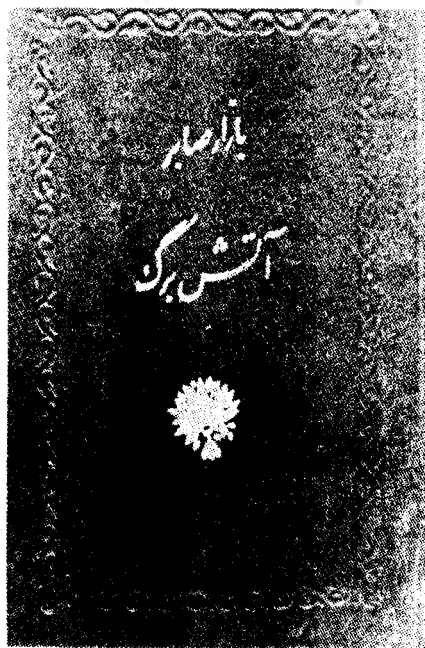
گریه به‌یاری بریده‌نان

گریه‌ای، گریه‌ای برای پدر

که سر گریه صغیران است

گریه‌گریه‌های انسان است...

در طول سالهای جنگ با آلمان که همه مردان کاری تاجیک به جنگ رفته بودند، گرسنگی در این کشور حکم مطلق داشت. شاعر در خاطراتش از آن روزها می‌گوید: «برادرم عبدالستار فغان برای نان برداشت، اما نان نبود. مادرم مرا به خانه همسایه فرستاد تا خمیرمایه و یک پاره نان بگیرم، اما ایشان که از فراق دو پسر به جنگ رفته‌شان (شیر نظر و عبدالحکیم) قامتشان خمیده بود، با افسوس گفتند که حتی خرده



رحمنی حاصل گرفته، «بازها به صورتی... خود را خراب کرده و از نو سرشته است»؛ «بازها گرفته است از خصم انتقام» و «یک شهید زنده است از عرصه‌های جنگ...»

او شعر دیگری دارد با نام «من خودم را کشته - کشته...» که بند مطلع آن این است:

**گویا من پیش از این هم**

**سالهای بی شماری زنده بودم**

**ناگون بودم جوان و پیر**

**ناگون وابسته دنیا و دنیا گیر**

در ادامه این شعر قهرمان لیریک افشا می‌نماید که بامیان را اوساخته و هم سوخته، کافیان را او پرداخته و نیز باخته، بوعلی را از بخارا بیرون کرده، ادیب صابر را به اب جیحون انداخته، خون نظام الملک را نیز او ریخته است...

مراد از تمثیل این دو شعر تأکید این مطلب است که وطن با تمام هستی و جزئیاتش چون یک پیکر واحد و حساس در شخص شاعر محسوس شده است. این معنی از بندی از شعر «من خودم را کشته - کشته» نیز مستفاد می‌شود:

**جبر فرما نیز من بودم، جفاکش نیز من**

**نامسلمان نیز من بودم، مسلمان نیز من**

**بلکه شیطان نیز من بودم و یزدان نیز من**

استاد بازار صابر مانند دیگران وطن را از دیدگاه عمومی «دوست می‌دارم» یا «دل و جان من تویی» توصیف نکرده است، بلکه درک و احساسات خود را خیلی عادی و طبیعی به قلم در می‌آورد، چنان که:

**نهادم من پرگاه وطن را**

**به روی چشم، اگر چشم پریده**

در واقع رسمی میان مردم موجود است که چون چشم می‌پرد، پرگاهی به پلک دیده می‌گذارند. همین رسم واقعی را شاعر خوب به شعر وارد کرده. در جایی دیگر نیز آن را تکرار کرده:

**به دیده پریدم**

**نهادم پر گهت**

(وطن)  
بازار صابر مفتون «نخ میزان خسرو» است. این معنی را نیز بارها در شعرش آورده. تفکر شاعر بیرون از وطن خود را تصور نمی‌کند. گویا او پیکر است و وطن جان او:

**می خرم سینه مال سوی وطن**

**با سر و دست و پای خون ریزان**

**قطعه بر قطعه می کشم خط سرخ**

**از بیم تا کنار کوهستان**

(خط سرخ)  
این خیلی جالب است که رفتار بازار صابر با گفتار او تفاوت ندارد. گفته را یک دلیل قطعی همین است که چون در تاجیکستان حکومت صرف کمونیستی دوباره برقرار شد (تیرماه سال ۱۳۷۱) بعضی از روشنفکران فرار کردند، اما بازار صابر از جای خود نجیبند، تا دمی که او را در ششم فروردین سال ۱۳۷۲ خورشیدی (۲۶ مارس سال ۱۹۹۳ میلادی) زندانی کردند، هر شام و سحر در خیابان اسماعیل سامانی و میدان شهیدان شهر دوشنبه مردم می‌دیدندش.

این نیز بسیار جالب است که بازار صابر بیشتر از یکی دو مورد به تعریف واقعیت و وطنش نپرداخته. از جمله یک بار در سرسبزی «وادی و خشی» را به تمثیل آورده است:

**در سرم صد خیال می گویم**

**کاش باشم زمین حاصل بخش**

**سینه‌ام ته به ته شود شدگار**

**همچو خاک سیاه وادی و خشی**

(حسد می‌برم)  
آن وادی و خشی که شاعر در تشبیه آورده بود و نیمی از پنبه تاجیکستان و همچنین تمام لیموی این

جمهوری از آنجا به دست می‌آید، در سال ۱۹۹۲ م. به دست سلاحداران روسیه و ازبکستان به خون آغشته شد و بیش از نیم میلیون تن از سکنه رنده مانده آن فرار کردند که دویست هزار تن از ایشان در صحرای افغانستان با زمستان روبه رو بودند.

از همه شعرهای استاد بازار صابر بوی وطن می‌آید، بوی دردآلود وطن. در تمام این سالیان گذشته شاعران اهل سیاست و فرهنگ به ربابازی مشغول بودند که از این رو زبان ملت گم شده، اهل قلم به قلمکاری (نه ایجاد و محاکات! بلکه با قلم و قلم کبردن) مشغول بودند، که بنابراین هنر مرده و مردم دلمانده گشته‌اند... چنین است حقیقت محیط وطن شوروی تاجیک:

**از ربابازی زبان گم کردم،**

**از قلمکاری شدم دلمانده**

**آنچه با حرف و هجا می خوانم**

**خوانده‌هایی است پر از ناخوانده**

(باز در حاشیه افق جنوب)

حقیقت متضاد کشور شاعر در دو سخن چنین است: مردم زحمتکشند، اما کفنگدار. زمین فیض بخش است، ولی خلق گرسنه، مملکت پر از معدن است، ولیکن ناآباد:

**فواره بزد برق اگر از سر نازک [ = نام شهری است ]**

**نورانی نشد زندگی تاجیک از آن نور**

**تا برق دگر لمعه زند از دم راغان**

**گویند به او: زود شو از کلبه خود دور...**

(تفلیس)

علت این تضاد این است که حاصل زمین و حتی برق را به تاراج می‌برند...

در ارتباط با همین حادثه «می‌برند» واقعه‌ای به یاد می‌آید. در ناحیه اشکاشم بدخشان در ساحل رود پنج، کوه بلندی هست نامش «کوه لعل» واقعا اگر بیننده‌ای نام این کوه را شنیده باشد فوراً خواهد دانست که این کوه لعل می‌باشد، زیرا رنگش سرخ جگری است.

ده سال پیش از این مقدمه، گذارم به بدخشان افتاد. ما از شهر «خارخ» به اشکاشم روان شدیم. رئیس کمیته امنیت دولتی ولایت (ک گ ب) که نسبت شاگردی داشت و با قلم هم آشنا بود، ما را همراهی می‌کرد. در لب آب در دامن کوه لعل زمانی توقف کردیم. چنین می‌نمود که در فراز کوه کوهکن‌ها در حال استخراج معدن هستند. از رئیس کمیته امنیت که اسم شریفش محمد مراد بود، خواهش کردم نام مرا به آنجا راهنمایی کند تا کمان لعل و لعل کندن و لعل خام را به چستان خود ببریم. دیدن معدن لعل بدخشان که در جهان مشهور است و هزاران سال شاعران وصفش کرده‌اند، دولتی است بزرگ!... اما آقای محمد مراد به دفعه دیگر واگذار کرد و گفت که معدنچیان از مرکز (مسکو) آمده‌اند، پاسبانها و حمل کنندگان نیز از همان جایند و کی بردن و چه مقدار بردنشان جز به خدا و فرمانداران مرکزی به کسی معلوم نیست... نه تنها معادن زیرزمینی و حاصل روی زمین را می‌برند، بلکه طی سالیان گذشته در کوه و دامن تاجیکستان کبک و آهو نماند و در چشمه و رود ماهی نماند:

**با نام «کبک ریز»**

**در زادبند من دشتی است**

**که در سراسر این دشت**

**غیر از خوراک بچگی من - خراج کبک**

**یادآوری نمانده از کبکش...**

(اشکم مرا گلوله می‌زند)

کم ادیبی پیدا می‌شود که با محیط خود و بویژه با

محیط مغربی صمیمانه قناعتمند باشد (آنانی که به ربا قسم می‌فرسایند از حساب بیروند). واگر ادب... بکرویه و یکربانه است، ناقاعنمندی او باز هم افزون خواهد بود. استاد بازار صابر که بکرویه و یکربانه بودنش پیش خبر خواه و بدخواه آشکار است، محیط بحرانی خود را مورد انتقاد شدید قرار داده و چندین شعر تند و شهر آشوب ایجاد کرده است. مثلا در شعر «صحنه» محیط خراب جامعه و زمان خود را چون صحنه گردان تصور و تصویر کرده که هم «خنده خیر» است و هم «اشک آور» کسی که طبیعت معاصران (بجز اهل زحمت) پوچ بوده، با پستی و رستی آمیخته است. شاعر در آغاز صحنه زشتی‌ها می‌روی را ذکر می‌نماید که بی چیز نمی‌باشد:

**گر یکی غیر روی اصلی خود**

**باز هم گونه گونه رو دارد**

**دیگری با تمام بی رویی**

**آبشاری از آبرو دارد**

(صحنه)

نگاه وی در انتقاد از زمان و اهل آن بخصوص در شعر «پس از ما» بس جالب می‌باشد. حجاج این شعر در سالهای هفتادم یعنی زمان پیدایش نا درحای بود که چند تن از ناقدان و شاعران آن را مورد انتقاد شدید قرار دادند. حتی شاعر مشهور تاجیکستان شوروی میرسعید میرشکر که برنده جایزه ادبی دولتی اتحاد شوروی (به نام استالین) و جایزه جمهوری تاجیکستان (به نام استاد رودکی) است، نقیضه تشدی در مذمت شعر استاد بازار صابر انتشار داد

استاد بازار صابر باور دارد که «پس از ما آدمی می‌خیزد از عالم، که آدم، عصرها در زندگی خویش او را آرزو می‌کرد، چنان آدمی که دستش را به روی شانه حورنمید خواهد برد» و «به ما احداثهای ساده‌اش هم فخر خواهد کرد، و هم افسوس خواهد خورد». شاعر باریک بین و دوراندیش سحر می‌زند که «گهی پیغمبری کردیم، برای خود پی افکنیم هیکل ما و شیرها و در حکم خدایی زندگی کردیم... این دلیل بزرگی استاد بازار صابر به حساب می‌آید که پیش بینی بیست ساله او واقع شد:

بزرگ هیکل [تندیس] لنین، در میدان لنین شهر دوشنبه در صبح بیست و دوم سپتامبر سال ۱۹۹۱ م. برانداخته شد. (ان میدان اکنون میدان آزادی نامیده می‌شود و در جای مجسمه لنین پیکره حکیم فردوسی قامت افراخته)، یعنی سنگ هیکل‌های اربابان شوروی از کردار ناصواب خود جواب می‌گویند:

**ایا سنگ بزرگی...**

**سنگ هیکل‌های اربابان**

**که در دنیا به جای مرده‌ها روئیده‌اند از خاک**

**زمانی از شما هم در قضاوتها**

**نشان بی نشانها را همی خواهند،**

**گناه بی گناهان را همی پرسند...**

(پس از ما)

چون شعرهای دادخواهانه استاد بازار صابر فرانت می‌شوند، پیش نظر سیمای انسان سربلند و سانسرفی نمودار می‌گردد که بکرویه و یکربانه است. این هنگام بی اختیار اندرز بزرگمردی چون حضرت علی (ع) می‌بوی بر اینکه: «بزرگترین گناه ترس است»، و سخنان حضرت امام سیوطی (رحم) آنجا که می‌گویند: «محبوبترین جهاد در نزد خداوند سخن حق است که برای حاکم و ظالم بدون ترس گفته شود» به خاطر می‌رسند. استاد بازار صابر نه تنها در شعر، بلکه در شخصیت نیز بی مانند است.

ادبی از محیط ادبی تاجیک بر خاسته که به نرم وطن شوروی و مشخصاً تاجیکستان نیرداخته باشد و ضمن تصویرهای خیالی و عمومی سرافخار به آسمان هفتم نیفراخته باشد، اما شیوه استاد بازار صابر نخست این است که او پای را در زمین واقفیت محکم گذاشته، و دوم آنکه بیشتر مطلق معنی هایش، حتی افتخارش

**☆ استاد بازار صابر نه تنها در شعر، بلکه در بعد شخصیتی نیز بی مانند است.**



بازار صابر

در آلود می باشد، که البته بی سببی نبوده است و از این حقیقت تلخ امروز جهان آگاه می باشد.

به این پاره ها توجه کنید:  
تاجیکستان، تاجیکستان  
هر کجایی رفتم از آغوش تو،  
دامتم را من تکیدم ره به ره در هر قدم  
پای خود را ره به ره تا سرحدت  
بر زمین افشاندن رفتم،  
از بیم تا کم نگردد ذره ای خاک کمت

(تاجیکستان)

توجه کنید به عبارت «خاک کمت» از مصراع اخیر در بند بالا، اصلاً خاک جغرافی تاجیکان کم نبوده، بلکه زمانی خراسان بزرگش می نامیده اند و ماوراءالنهر را نیز فرا می گرفته و امروز در آن خاک چندین دولت عرض هستی می کند. اینجا سخن از نیروی تفکر این مردم فرهنگزای نیست، چون نقش منور امام بخاری و امام ترمذی، استاد رودکی و شیخ الرئیس ابوعلی سینا، ابوریحان بیرونی و ناصر خسرو قبادیانی و امثال ایشان مهر خموشی به دهان منکران این ملت زده است. به همین سبب بلشویکها چون امپراتوری شوروی را

بنیان نهند، از ترس قدرت خلاصه فکری این مردم، و همچنین از خوف اینکه پای منطقه ای وسیع از فارسی زبانان توانا به میان می آید، خاک تاجیکان را پاره پاره کردند و در هیأت تقریباً چهار یک این قوم (و آن نیز اساساً ده نشین) یک جمهوری پای بسته به نام «تاجیکستان» بنا نهادند. باید اعتراف کرد که بلشویکها بیه نیست کثیف خود نایل شدند؛ و لنگاری تاجیکستان و تاجیک کشی خود تاجیکان گواه همین فکر است.

یکی از عوامل اساسی تباهی حال جمهوری ما تنزل فرهنگی است که در نتیجه جدایی از مراکز تاریخی و فرهنگی سمرقند و بخارا و شهرهای دیگر از یک سوی، و قطع روابط با وطن فرهنگی (ایران) و همچنین افغانستان از دیگر سوی رخ داده است.

بیرون ماندن سمرقند و بخارا از مرز تاجیکستان شاید سخت ترین جزایی است که تاریخ به تاجیکان روا دیده است و هر تاجیک اصیل این درد را چون داغی در جگر، همیشه با خود دارد. این درد که شاید بی دوا نیر باشد، از شعر استاد بازار صابر هم احساس می شود، چنان که:

**من مرثیه خوانم به سمرقند و بخارا  
بر قبله زردشت و به گهواره سینا  
از خواجه کمال الدین و از شهر خجندش  
خجندی گری مانده، به ما و خوجه بی ها**

(تفلیس)

این بند برگرفته از شعر «تفلیس» است که به سال ۱۹۸۹ م. در واقعه کشتاری که ارزش شوروی در پایتخت گرجستان به راه انداخته، سروده شده است. تاجیکان مغالی دارند که: «بر جنازه، هر کس برای مرده خود می گیرد». شاعر ما نیز در ایام فاجعه تفلیس فاجعه ملی خود را به خاطر آورده است.

سوگواری بازار صابر برای سمرقند و بخارا شاید به نظر برخی سخت تلخ باشد، اما چه می توان کرد که حقیقت است. سمرقند و بخارا ابتدا دو گهواره فرهنگ و سیاست قوم تاجیک بودند، اما در مدت بیش از نیم عصر کسی با فرهنگ و سیاست تاجیک از این دو گهواره همراه نشد، یعنی آن دو گهواره برای این قوم از جنبش بازماند.

گمان می رود که کنایه شاعر از «خجند» و «خجندی گری» و «خوجه بی ها» نثار به توضیح دارد. مطلب این است که شهر خجند باستانی، یعنی زادگاه شاعر بزرگ سده های میانه کمال الدین مسعود خجندی به اقتضای سیاست مفرضانه و بد فرجام بلشویکها به محل یگانه ای تبدیل شد که در تمام سالیان سلطه شوروی بر سر تاجیکستان و ولایات آن حکم می راند و عمل ناشایسته محل پرستی را گسترش داد. بنابراین «خجندی گری» به تعبیر شاعر معنی محل گرایی افراطی را افاده می کند.

استاد بازار صابر درباره بخارا که نخستین دولت تاجیکان را اسماعیل سامانی در آنجا تأسیس کرده بود، دو شعر جداگانه سروده است که نام یکی «بخارا» و دیگری «دیوار بخارا» می باشد.

لازم به تأکید است که این شعرها بسبب تا بیست و پنج سال پیش یعنی در ایام شدید و سنگین امپراتوری که در مقابل رأی سلطه، لب گشادان خطر جانی داشت، به میدان آمده اند. گفتنی است که به سبب انتشار چنین اشعاری تا چندی از کارکنان روزنامه «معارف و مدنیت»، و از جمله سردبیر آن خانم بوری نصایب ردی یوا در کمیته مرکزی حزب کمونیست تاجیکستان جزا گرفته و آنان را از کار بیکار کرده بودند.

«بخارا» شناسنامه ای است هم شاعرانه و هم پرمحتوا. شاعر توانسته است هم از کهن تاریخ پرسوز این شهر حرف بزند و هم نقش فرهنگی آن را تصویر کند و هم مناسبت صمیمانه قهرمان لیریک را با وضع کنونی شهر به قلم درآورد. به بند مطلع شعر توجه کنید:

**نگاه گرم من از فرق کوهستان  
به سویت چون زرافشان روز و شب جاری  
است.**

**بخارا باغم و افسوس می بینم  
که جای بسی عزیزانت  
در آغوش تو همچون جای سینا جاودان خالی  
است.**

در گورستانهای شهرهای مشرق زمین ممکن نیست مزار چند غریب بخارایی یافت نشود. یکی از علت های

گویای حقیقت تاریخ مردم تاجیک این است: غریبی را چو فرزندان تو مردم نمی دانند، نمی داند کسی همچون بخارایی، چه سان تلخند و شیرینند غمهای وطنداری... جهانگردان و سربازان تو در جمله گورستان عالم بی نشان خوابند.

از ایشان در تک خاک تو غمهای گران خوابند. کسانی که با شعر آشنایی دارند، می دانند که شاعر در هر اثری یک هدف مرکزی را دنبال می کند. وی می کوشد آن را هر چه مؤثرتر ایفا نماید. در شعر «بخارا» اگر خطا نکنیم، غرض اساسی مناسبت و علاقه مندی قهرمان لیریک است به موضوع تصویر، یعنی شهر بخارا. این فکر مبنی بر آن است که معنی مذکور در مطلع آید و ساز در بند مقطع تکرار شده است که به تعبیری صنعت «ردالمطبع» نیز می باشد:

**بخارای ادب پرور  
نگاه گرم من از فرق کوهستان  
به سویت چون زرافشان روز و شب جاری است  
همی خواهم چو پیوندت  
دو چشم مثل رودی ترکند روی زمینت را  
نگردد تا پریشان پس از این خاک برومندت.**

شعرهای «دیوار بخارا» و «احمد دانش» در سالهای هفتاد سده بیستم میلادی در تاجیکستان بر همه، چه اهل حکومت و چه اهل زحمت تأثیر بی قیاس گذارد، چنان اثری که نظیرش را تا آن زمان ادیب دیگری در شوروی پدید نیاورده بود. اهل حکومت مضمونی دریافت کردند که اصول دروغین سلطه شوروی را فاش می ساخت، یعنی کرسی صاحبان جاه را به لیزه درمی آورد و از این رو ایشان توفان قهر و غضب خود را بر سر شاعر فرو ریختند. اهل زحمت حقیقت را خواند و حقیقت خود را شناخت و محبت گرم و صمیمی نسبت به شاعر خود پیدا نمود. ارزش بلند معرفتی و تربیتی این شعرها از جمله در این است که شاعر ماهیت دروغین عمده ترین شعارهای جامعه سوسیالیستی را درباره دادگستری و راستکاری، دولت داری، پرستش، دوستی بین المللی، دوستی خلق نایدبیر و برابری و برادری تمامی خلقهای شوروی و امثال اینها آشکار کرده است. چنان که در بخارا از بزرگترین فرزندانش (همچون علامه احمد دانش که از وفاتش صد سال هم نمی گذرد)، نشانی باقی نمانده است در حالی که در مرکز شهر پیکره عظیم «چرمیسه پوش» و «کیپی چرمیسه» قامت افراخته است که هیچ همانندی ای به مردم بخارایی ندارد.

تأثیر شعرهای «بخارا»، «دیوار بخارا»، «احمد دانش» و امثال آنها به هیچ فرد تاجیک پوشیده نیست و مطمئن هستیم که اگر شخصی بیگانه هم که به داد و راستی مناسبت معتدل داشته باشد آنها را بخواند متأثر خواهد شد. آیا این بینها را خواندن و بسی طرف ماندن ممکن است؟

**پشت گردان مانده بر سحرایان تا حال  
همچنان اسماعیل سامانیان تا حال  
مانده از مشت کلوخس مشتها تا حال  
گویای می ترسد از بی پشتها تا حال  
کنشش (۳) را کنده کشتل کنده ها  
بر تنش نی دسته است از نیزه ها  
نی به جای نیزه آغوز و قرلیق  
تخته پشتش تخته پشت خلق تاجیک  
(دیوار بخارا)**

«زبان مادری» از جمله نخستین شعرهای بازار صابر و بیشتر ادیبان شوروی تاجیک بود که در آخر سالهای شصتم به میدان آمده و در فضای پربهران معنوی جامعه شوروی سوسیالیستی تاجیکستان غنچه افکند. شاعر بار اول با صدای بُرُا و اطمینان قوی اعلام داشت که خلق تاجیک «هر چه از مال دنیا داشت، داد؛ خطه بلخ و بخارا داشت، داد؛ سنت والا و دیوان داشت، داد؛ تخت سامان داشت، داد»، از وطن تا بر کفن هر بود و

نابودی که بود، بر کفن طلب و وطن طلبنده، را بخشید و داد؛ دشمن درویش خود را شاد و دارا کرد و خود درویش شد... بگانه جزئی که این مردم برای خود چون اسم اعظم نگاه داشت، «لفظ مادری» اش بود که «همچون نام مادرش در زبان و در دهانش ماند»:

**گویا چون سید محروح  
او جز احتیهای خود را  
گشته و بر گشته لبسید،  
بازبان خود دوا کرد**

شاعر کاملاً بر حق می‌گوید که ملت تاجیک به شرافت زبان خود تا به امروز رنده و پایدار مانده است.

**در حد و سرحدشناسی جهان  
سرحد تاجیک زبان تاجیک است  
تا زبان دارد، وطن دار است او  
تا زبان دار است، بسیار است او**

اهل تحقیق از جمله دانشمندان نامدار زبان و ادبیات فارسی، همچون **ملک الشعرای بهار**، **سعید نفیسی**، **بدیع الزمان فروزانفر**، **احمدعلی رحسانی**، براین عقیده‌اند که زبان فارسی ابتدای خود را در ماوراءالنهر و خراسان پیدا نموده است و قوم تاجیک اصالت لفظ رودکی، فردوسی، بیرونی، ناصر خسرو و امثال ایشان را هنوز نگاه داشته است. این در حالی است که خلق تاجیک در طول تقریباً هزار سال اخیر یعنی پس از شکست دولت آل سامان از دولتمداری محروم بود. هم این حقیقت دارد و هم ناکند و تمثیل شاعرانه اسناد بازار صابر جالب می‌باشد.

اشعار استاد بازار صابر در دامنهٔ خانسور (به تعبیر خود شاعر: پیچیده قیرباد) تاجیک در تاریخ عصر بیستم است. از شعرهای او هم ناله‌های سیاست معیوب احساس می‌شود و هم فغان محیط طبیعی بهمار، و هم ندهای واپسین فرهنگ ملی نیم سمل. صفت «نیم سمل» اینجا از تضاد پانده، بلکه هم به وطن شاعر و هم به ملت او نسبت دارد. از همین بیست زیر می‌توان چگونگی حکومت تاجیکستان و چگونگی سیاست آن را تصور کرد.

**از زاریش تو حکومت در تشویش  
از مریش تو حکومت بی نشویش**

(بهار و مرزا)

مسکو توسط غلام خود (حکومت کمونیستی تاجیکستان) در سال ۱۹۹۰م همه گونه چهار اندیشید، حتی صحنهٔ بهمن ماه خویش را نیز آراست و تقریباً صد جوان بیدار فکر حق جوی تاجیک را به شهادت رسانید تا در پارلمان تنها وکیلان ایشان انتخاب شوند. تاجیکستان را شاعر به موزه تشبیه کرده، موزهٔ پای حکومتی که همین وکیلان برگزیده‌اند، تشبیه عالی و واقعی!

«سالنامهٔ ۱۹۹۰» بهترین شعر آن سال خونین دانسته شده و شاعر آن سال را که از یک سوی با سرعت بیدار شدن مردم تاجیک و از دیگر سوی کاملاً فاش گشتن ماهیت ضد خلقی حکومت تاجیکستان بود، مختصر ولی پر محتوا می‌داند است. سال ۱۹۹۰م این را نشان داد که خلاصه در زمان حکومت شوروی تشکیل یافتن طبقهٔ مخصوصی در جامعه (طبقهٔ صبیان مردمی) افسانه‌ای بیش نیست. مردم حق جوی به میدان داد آمدند و سه ترو تفتگ حکومتی دچار شدند. اکثریت مطلق صباستان به نام «مردمی» و به نام «روشنفکر» یا لانهٔ موش کرا [کرا] کردند و یا به سیاه نمودن نهضت ملی و آزادیخواهی پرداختند. به دو پاره از شعر مذکور توجه کنید:

**همین حکومت ملی  
که ما داریم،**

**تو گویی از ملت**

**هزار میل دور است**

**پس ماندهٔ حکومت بربر،**

**پس ماندهٔ مغول و فیزیل باش است.**

**مقام رهبری شان**

**همیشه مقام است**

تواناترین نیروی مخربی که در سدهٔ بیستم متکثر یافت و جهان را به ارزه درآورد و آثار زخمش در قرن دیگر نیز باقی خواهد بود، نیروی کمونیستی می‌باشد. قدرت بی نظیر کمونیست‌ها بر دو پایه به غایت جدی استوار است: یکی اینکه ایشان مالک کل جبه و منصب و مال و ثروت ملت و دولتمند، و دیگر اینکه آنها ذره‌ای اعتقاد بسسه مقدسات عالم و آدم ندارند، بحر تلاش برای قانع کردن نفس بی‌انتهای خود. روشن است که چون انسان به مقدسات اعتقادی ندارد و از ایمان محروم می‌شود، به ظالم‌ترین و بی‌رحم‌ترین مخلوق روی زمین تبدیل می‌گردد که تاجیکستان خون آلود پیامد عمکنکرهٔ این گونه انسانهاست.

برخی بوقلمون وار انسان جامعه دیگر می‌کنند، چنان که دو سال پیش از این - که ستهای زندگی ساز اسلام در تاجیکستان بعد از تعطیلی هفتاد ساله از نوگسترش می‌یافت - گروهی از کمونیست‌ها رهبران دولتی و «روشنفکران» درباری به زیارت مکه مبارکه شتافتند. رفتار ریاکارانهٔ این طایفه را استاد بازار صابر در شعر «کمونیستان حاجی» واقع بینانه به تحریر کشیده است، که بند مطلع آن چنین است:



کمونیستی که کند مدرسه را  
خانقاه و مراد و مقبره را  
کمونیستی که بست ملا را  
پاره کرد از غضب انبیا را  
می‌رود خانقاه مولانا  
تا شود کمونیست مولانا

(کمونیستان حاجی)

«کمونیستی کسانیه» می‌گریخت از  
خانقاهٔ مادر، می‌گریخت از جنازهٔ فرزند، می‌گریخت از  
خدای [تعمیر] خواهر، می‌گریخت از دعا و فاتحه،  
«کمونیستی که بود سبک فماب [بیزار] از مراد و شهید  
و قبرستان، تا امان ماند به عزیزی امان نداده، همانی  
که قبله‌اش «خانهٔ سرح بود، کرملین بود» چرا «خانهٔ  
کعبه رود اکسون»؟ «بیزار» «کمونیستان که آمدند از  
حج منبر و خانقاه مردم مفت می‌شود جای  
کمونیست، مفتی می‌شود جای کمونیست - ایشان»  
می‌شود جای کمونیست - حاجی...»

یکی از خصایص ممتاز سبک استاد بازار صابر این است که اشعار بخشیه [تقدیمی] زیاد گفته. بخصوص دربارهٔ یارید، فردوسی، بوعلی، احمد دانش، عینی،

لاهوئی، الوغزاده، حسین زاده، تمبر صابروف، محمدجان شکوروف، رحیم هاشم، محمدجان رحیمی، واسع و جمعه ادینه و نیز درباره مکانهایی چون نعلیس، ایران، دوشنبه شهر، فیض آباد شعرهای ابدار و پرتائیری سروده است.

شاعر دربارهٔ داستان نویسن نامراد تاجیک، معظمه که ناسازگارهای جامعه جوانسرگش کردند، با حسن مطالب آنارش و نیز حسن سبک او، همچنین با تمثیل از نجاران و الهنر اسفزه (زادگاه این ادبیه) به فیصهای این زمین و همت اهل آن تأکید نموده چنان که از جمله‌های راست نرانشیده‌های ستون  
بانیسه خیال چواوستای اسفزه  
رنگارنگ بوده مطاع بیان تو  
مانند آن مطاع زمینهای اسفزه

(یادت به خیر، معظمه)

زمینهٔ شاعرانهٔ شعر «یاد کرد جمعه ادینه» این است که نامبرده بی‌سکته می‌نوشت، یعنی زندگی را مطابق با حقیقت به قلم می‌آورد و به همین سبب به سکت دل دچار آمد:

**از آن قلمکشان که بشد عمرشان اخیر  
با سکت های دل**

**آیا، همان نبود که بی سکت می نوشت؟**

**آیا از آن نمرد که بی سکت می نوشت؟**

(یاد کرد جمعه ادینه)

گناه شادروان جمعه ادینه این بود که در زمان «گذشت ایام» یک شخصی که «سبک» نامی کجرفتار و بیگ رنگ روسی را اندکی «کمای» آن داده است. جسارت نویسنده را در حقوقی، چون نهمت و بدنامی مفروضانه اعلان کردند، کتابش را سوزاندند و خودش را از کار راندند.

دربارهٔ شیخ رئیس بوعلی سینا بحر اینکه نامش را بارها با تشبیه و تلمیح به زبان گرفته است، بار با نام «تبع سینا» شعر جداگانه‌ای نیز سروده است. اشاره به بزرگی این حکیم، بی‌شمه، زمان زندگی او، تاریخ و تلاشهای این نابغهٔ نادره از تجزیهات مهم این شعر به حساب می‌آیند. ولی مهمترین مسالهٔ میان کل جزئیات محتوایی «تبع سینا» به نظر ما اینست: تاگمستی بوعلی با مردم همعصر او و توانایی بودن آنهاست. چنان که:

**قصهٔ مرغ سمندر پیش من افسانه نیست  
سرگذشت مردم پیچیده فریاد من است  
آنکه عمری مرده، مرده زندگی کرد و نبرد  
سوخته ناسوختن ایجاد احداث من است**

(تبع سینا)

ویژگی‌ای که در محتوای بخشیه‌های بازار صابر موجود است، همبستگی قوی فرد نا تکرار با خلق و با زمان و تاریخ می‌باشد. شاعر هرکسی را ستایش کرده باشد، در همین پرتو ستایش کرده است، بدین گونه که:

**عمر عینی از برای خلق صرف خامه شد  
خلق ما را دفتر عینی شهادتنامه شد**

(محسمه عینی)

استاد بازار صابر طی سالهای چهارم تا هفتم سدهٔ بیستم میلادی در سوگواری بلند آوازه‌ترین شاعر شوروی تاجیک یعنی استاد میرزا ترسون زاده شعر بلندی گفته و در آن چنین بندی آورده:

**خلق بر شعرتر و بر گرمی دیدار او**

**چون بر اقلیم وطن بسیار عادت کرده بود**

**هر کجایی بود ترسون زاده میرزا، خلق بود**

**هر کجایی خلق بود، میرزای ترسون زاده بود**

(سفری به دالها)

در خور تأکید می‌باشد که اسنادبازار صابر به هیچ کس وصف خیالی و آسمانی نیست، بلکه قدر و مراتب هر کس را و عز و بزرگی او را تنها در خدمت به وطن و ملت و سعادت انسانها و آبادی روی زمین دیده است. او هرکسی را در علاقه‌مندی به کشور و مردم و تاریخ و فرهنگ می‌ستاید.

در شعر بسیار بلند فردوسی شاعر از جمله گفته است:

در عهد عمر مختصر شاعری او  
هم اصطلاح پهلوی، هم بهلولانی بود  
از بعد عمر مختصر شاعری او  
آن اصطلاح پهلوی چون پله وی شد  
از بعد عمر مختصر شاعری او  
در بلخ و در هری [هرات] و بخارا و ختلان  
در خورد زندگانی نه آمد چکامه‌ای  
ناموس شاعرانه بدل شد به جامه‌ای

درباره سخن شاس موشکاف معاصر تاجیک رحیم هاشم که به جای عثمان و مکافات و مرثیه گرفتن فریب بیست سال از عمر عزیز خود را در زندان استالین به رایگان سپری کرده است، شاعر می‌گوید:

بگذرد پیرانه سر خم  
نی سرازاد و نه دربند  
از سر بیستش شناسند  
کوست از اهل سمرقند  
و در مقطع شعر، مکافات سرازاد این یسر سرازاد  
فرهنگ ملت را به روشنی معین کرده است:  
تا بود فرهنگ تاجیک  
نام او ماند مقرر  
نی در اول نی در آخر  
چون گلی در بین دفتر

(برای رحیم هاشم)

یک قسم بخشه‌های استادبازار صابر را مرثیه‌ها تشکیل داده‌اند. مرثیه‌های بازار صابر افزون بر اینکه سهمی در تاریخ، جامعه و هنر دارند، خصوصیت دیگری را نیز دارا می‌باشند که به غایت سوزان بودن آنهاست. چنان که در مرگ برادر خود تیمور - که توانا، بیرون ریاضدان معاصر تاجیک بود و نایب‌نگام از جهان فانی چشم پوشید - چنین ناله سومی دهد:

نگران سوی هوا بین که چه منظر دیدم  
ابر و از ابر گذر نوده دفتر دیدم  
ابر و از ابر گذر بانس و بستر دیدم  
مه بشکسته‌ای در بستر دادر [ برادر کوچک ]  
دیدم

(به خاطرۀ پروفیسور تیمور صابروف)

بشتر اهل ادب و علم و هنر تاجیک در سده بیست (مانند دوره‌های پیشین) فرزندان بخارا و سمرقند، نسف و شهر سبز، کتاب و دهبو، تیرمید و سراسیا، وادی فرغانه و امثال اینها بودند که به همین سبب اهل دولت به ایشان روی خوش نشان نمی‌دادند. چنین رفتاری عین بی‌مرونی و بی‌عدالتی بود و قلب روشنفکران را به درد می‌آورد. اگر فرزندان برون مرزی برای اهل جاه و دولت نامطلوب بودند، برای استاد بازار صابر خیلی خوش و مبارک و مقامی پرافتخار داشتند. شاعر همیشه می‌کوشید تا شهره‌های فرهنگ‌های تاجیک در شعرهایش به همراهی حسن ذکر پیدا نمایند. مثلاً در مورد شاعر محمد جان رحیمی بخارایی

استاد بازار صابر می‌فرماید:

تا در او به زبان ناید و گوید برمن  
او دگر نیست در این خانه، زندیا رفته است  
خود به خود بهتر نشی دل مشتاقم  
گفتم: از شهر دوشنبه به بخارا رفته است،

(درباد بود محمد جان رحیمی)

ابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی از جمله مردان کم شماری است که روزگار نابسامان و قسمت ناسزا نصیبشان شده است. او در مقابل رژیم شاه‌ی ایران انقلاب کرد و مغلوب شد و روسوی کشور شوراهای آورد، اما به رژیم دیکتاتوری دچار آمد و عاقبت در حجره خلوت بیمارستان مسکو در تنهایی جان به خالق تسلیم نمود. لاهوتی هنگام فرار به شوروی شاعری کامل بود، اما رژیم کمونیستی دولت شوروی به استعداد بلند او لطمه وارد آورد.

هر چند طی سی و پنج سال زندگی در شوروی - بویژه ده سال آخر عمرش - بسیاری شعرهای خوب سروده

است، اما نیروی شاعری وی در میدان سیاسی و فرهنگی شوروی سازگار به جولان نیامد و در ایجاد اشعار اصیل و هیرمندانه درست استفاده نشد.

چون سخن از شخص لاهوتی می‌رود، بیشتر و بیشتر از همه خدمت‌های بزرگ او در پیدایش و رشد مطبوعات و نشریات شوروی تاجیک و سرپرستی عده‌ای از ادیبان مورد تأکید صمیمانه قرار می‌گیرد. ذکر همین نکته کافی است که وی دستگاه چاپی را به همراه خود از مسکو به دوشنبه شهر آورده، در استوار ساختنش، و همچنین آموزش حرفه‌یهای تاجیک خدمت به خرج داده است.

در سوگواری استاد لاهوتی بازار صابر شعری با عنوان «قسمت شاعر» سروده است که یک بند از آن ارائه می‌شود:

از خاک خراسان  
تا دامن کوه‌های زرافشان و بدخشان  
در روی زمینها به الم تخم سخن کشت  
تا بام جهان ماند ره‌اره اثرش را  
پا سبزه عشق و الم برنمرش را

[پاسیزه = تخم و بذرهایی که برای کشت سال آینده نگاه می‌دارند].

یگانه ادیبی که گردن به یوغ تبلیغاتی کمونیستی ننهاده و نوانسته است زنده ماند و بیشتر اشعارش را نیز انتشار دهد، استاد بازار صابر می‌باشد. این بی‌هیچ گمان کامیابی بی‌ظنیری است که با شرافت انسان یکدله و یکرویه و یکزبان بودن خود استاد و همچنین بر طلق داد و راستی سخن گفتن و اندیشه راندن و رفتار کردن او حاصل شده است.

در آثار بازار صابر به نظر می‌رسد که برخی اشعار متعلق به روزگار حلقه‌های دیگرند و نیز اساساً مصیبت‌نامه‌اند. یکی از آن شعرها «فتیس» می‌باشد، دیگری «تا تو چون دیوار می‌شیم» نام دارد که به زلزله‌زدگان ایران تقدیم شده است. زمین لرزه‌ای که در رشت و گیلان و مازندران به وقوع پیوست و هزاران آدم را کشته و هزاران خانه را خراب کرد، شاعر تاجیک را به فغان آورد و او در سوگ نلف شدگان در بی‌نامۀ جانسوزی نوشت. از زمین لرزه‌ها مازندران حال شاعر تاجیک به لرزه می‌آید و سبب آن است که شاعر یک عضو پیکر واحد ایران می‌باشد. ایران برای شاعر زمین زپریای است و زبان در دهان. هر چند این گفته یک حقیقت واقعی است، گمان می‌رود که از آن بالاتر گفتن ممکن نبود:

ای سپاس مرز ایران  
نیست کم در گردن من قرض ایران...  
این زمین زیر پایم بخش بی‌منت از ایران است  
این زبان مادری‌ام قرض بی‌مهلت از ایران است  
دیدم‌ام من زور قانون کشش  
در خون ایرانی خویش

(با تو چون دیوار می‌شیم)  
گفتمی است که شاعر در سومین سالگرد ارتحال امام خمینی «» حضور داشت و پس از بازگشت به تاجیکستان سفرنامه‌ای گرم و صمیمانه انتشار داد که انجاش چین است: «ایران عزیز برای من خارجه نبود، ولی حسنی [زمانی] که از ماشین فرود آمدم [بیاده سدم] و مرز ترکمنستان باز شد، حس کردم که به خارجه می‌روم: مرز را رد نموده از پشت سیم خار [دار] روبه‌را برگردانده گفتم:

از دل نرود یاد تو گر خون رود از دل  
یاد تو جو خون نیست که بیرون رود از دل»  
(جمهوریت، ۱۹۹۲/۶/۱۱)

مثال سوم از سلسله موضوعات بین‌المللی به افغانستان مربوط می‌شود. صحیح‌تر آن جنگ شوروی با مردم حفقوش و آزادخواه این کشور صاحب استقلال است. استاد بازار صابر این جنگ را خلاف عدالت و غیرقانونی دانسته و سخت محکوم کرده بود. در سال ۱۹۷۸ یعنی در نخستین سال تعرض

شوروی، در جلسه اتحاد ادیبان تاجیکستان که برای سفید کردن کردار رشت دولت شوروی علیه مردم افغانستان دایر شده بود، در مقابله با این سیاست صدانش را بلند کرد و نقاب از روی حقیقت برداشت. مناسبانه آن زمان او را مورد انتقاد شدید قرار دادند. در محیط دیکتاتوری شوروی علیه آن رأی لب‌گشادان خطر جانی داشت، اما امروز مایه افتخار است که شاعر تاجیک در مخالفت با سیاست ضدانسانی اتحاد جماهیر شوروی نسبت به افغانستان در خاک شوروی پیش از دیگران - حتی قبل از آکادمیسین آندره ساخاروف - مردانه بر جسته است.

بازار صابر جنگ افغانستان را جنگ مقابل خلق خود می‌داند.

چون سخن از درونمایه اشعار بازار صابر می‌رود، اگر اشاره‌ای به «مادرنامه» او نشود، گفتار ناتمام خواهد بود.

چون در پایان سالهای پنجاهم میلادی «مادرنامه» شاعر شهر ایران ایرج میرزا در تاجیکستان انتشار یافت، این موضوع در شعر تاجیکی دامن گسترده. اما موضوع مقدس مادر مسؤولیت طلب است و از شاعر هم استعداد فطری و هم مشقت فکری تقاضا می‌نماید که بنابر همین سببها عده کمی از شاعران در این راه موفق شده‌اند. بازار صابر در چند شعرش از مادر نیز سخن می‌راند. چنان که در شعرهای «اوستاد شب»، «ما کودکان بودیم»، «از درخت سایه افتادم»، «برای لایق»، «چهره گرم و واقعی و ناتکرار مادر مهربان تاجیک را نشان داده، زحمتکش و بینوا، ولی برای فرزند خود «بهشت کودکی» بودن او را برای تأکید آورده است. او به مادر چند شعر مخصوص بخشده است که دنیای آنها همین‌جا شایسته ذکرند: بکی «مادر» نام دارد و دیگری «درخت سده شد در پشت‌مادر»، همچنین شعر «دره‌انامه‌ای من در قوت مادر خویش دارد. هر چند این شعر مرثیه‌اشانسی است، ولی حد و حدودش باس و نویدی نمی‌باشد، بلکه شاعر توانسته است بزرگی مادر، جانشین و علویت محبت او و ابدیت این افریده نادره خداوند را نشان دهد. مقطع این شعر چنین است:

درخت سده شد در پشت‌مادر  
به مفلانش بر آمد بر بلندی  
چو مردم کهنه پوشش دیده بودند  
درخت مادرم شد لته‌بندی

در شعر «مادر» شرح حالی شاعرانه به قلم آمده است که آن را می‌توان به تمامی مادران زحمتکش تاجیک در دوران حکومت شوروی [پشت] نسبت داد.

می‌خواهیم به این معنی بدیع متوجه بناسید که شاعر بخاطر مادر سوی ده پای دراز نمی‌کند. چنان که جانب خانه خدا پای دراز نمی‌کنند.

من به هر جایی که سرانم به بالین  
از برای حرمتش بر جانب ده با نمی‌بازم

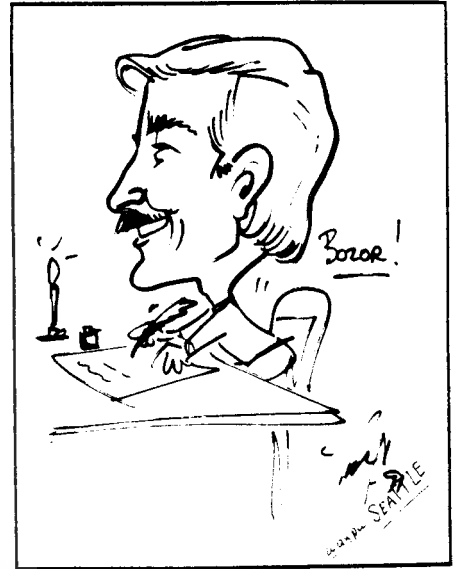
پیش از آنکه به مسأله وزن و قوافی و ربان در اشعار استاد بازار صابر بپردازیم، اشاره کوتاهی به مکتب شاعر واجب می‌نماید. بازار صابر بارها گفته است که در هنر شاعری استاد میبندی ندارد. چنان که در شعر «خودم را می‌بزم به دوش چون باز» که در مرکز مضمونش، عین مسأله مکتب ایجابی حنی دارد، در آغاز آمده است:

اگر استاد شاعر شاعری بود  
که او را گشت در اسادی رهبر  
من آن شاعر که اسادی ندارم  
روان شد شعر من از سیر مادرم  
مرا گویند اگر سبب قلمکار  
به بادم می‌رسد نیس فلحمار  
چو از پشت شکار از پشت من ریخت  
نخستین مصرعم از پای خونسار  
سبب می‌گوید:

مرا این آسمان شاعر نکرده است  
گرفتم از علفها بوی اشعار

چو برگی سبز شد، من هم شدم سبز  
چو برگی سوخت، من هم سوختم زار

انکار شاعر کد استادی ندارد، شوری میان اهل نقد و ادب افکند: آیا امکان دارد که بدون استاد، بدون سرپرستی حزب کمونیست، بدون غمخواریهایی دولت و جامعه شوروی کسی از پیش خود شاعر بشود؟ و به اتفاق این را عین کورنمکی دانستند. هر چند در شعر نامبرده و از جمله در مصراعهای فوق نیز استاد خود را شاعر آشکار نشان داده است، هر چند اثرهای شاعر دعوی او را قاطعانه به ثبوت می‌رسانند، اما ناقدان حکمفرمای سخن به این طرف مساله توجه نداشته‌اند، زیرا کوچه سربسته بلشویکی را «شاهراه» می‌پنداشتند. اصول کار ایشان این بود که هم به حقیقت زندگی و هم به حقیقت بدیعی از عینک سیاه کمونیستی بنگرند. بازار صابر در مقاله‌ای درباره مناسبست با استاد میرزا ترسون زاده - که نزدیک به سی سال سر و سرور اتحادیه ادیبان تاجیکستان بود و تقریباً به گردن همه شاعران سالهای پنجاهم تا هشتادم حق استادی داشت - می‌گوید که نامبرده «به قدریک سر ناخن به من حکم استادی ندارد و شخصاً هیچ علاقه‌مند عقیده‌اش هم نبوده». شاعر حقیقت را می‌گفت و اما داوران سخن



فکر او را قبول نداشتند.

استاد بازار صابر شعر عمیقی با نام «اوستاد شب» دارد که در سوگوارای مادر عزیز گفته شده و همزمان رهنمایی است به مکتب و مکتبخانه ایجاد شاعر. این شعر بجز پاسداشت خاطره گوارای مادر مهربان، از دو جنبه جالب برخوردار است، نخست عزیز داشتن زادگاه یکجا با مدفن مادر در خرمندره و دیگر زحمت ایجاد، یعنی یک رشته مقدساتی که به مادر و وطن پیوسته است، رنج و مشقتی که در گفتن شعر اصیل بدان مبتلا می‌شود. از جمله در بند اول بازار صابر می‌گوید:

روبه رویم کاغذ ابر هوا  
ابر چشمم می‌شود هر دم سیاه  
می‌کشم نیش زبانه را قفا  
تا بروید بر لبم پیش از صدا  
سرخ یک تیخاله برق مصرعی  
در بند دیگری از شعر «اوستاد شب» این گونه آورده است:

تا کنم گفتم به شعری لب سفید  
ناگهان شد آسمان شب سفید  
یادم آمد اوستاد موسفید  
اوستادی کز نوشتنهای شده  
موی او از بور مکتبها سفید  
آسمان شب بود استاد من  
ماهتابش نان کوهستان من

استاد بازار صابر در شعر «خودم را می‌برم بر دوش خودیار» درباره شاعری خود دخل کرده و از جمله گفته بود: «مرا این آسمان شاعر نکرده است». اما در شعر «اوستادشب» عکس آن را می‌آورد: «آسمان شب بود استاد من». «این آسمان» در شعر «خودم را می‌برم بر دوش خودیار» افاده‌گر محیط فرهنگی رسمی جامعه است و اما «آسمان شب» در شعر «اوستادشب» رنج و مشقت ایجاد را افاده می‌نماید، یعنی شاعر با شعور زیر فشار تبلیغاتی زمان خود نمانده و از چنین «استاد» روی نرفته است و هر چیزی پیدا کرده از محنت سنگین فکری خود بوده. استاد بازار صابر حزب کمونیست را ستایش نکرده است، لنین را مدح نگفته، در توصیف خلق اعظم روس که عامل انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتر بود، لب نگشاده، به ترنم دوستی و بران شونده خلقهای اتحاد جماهیر شوروی نپرداخته، جامعه سوسیالیستی را افضل ندانسته و وطن و ملت شوروی را بهشت روی زمین قلمداد نکرده است.

در مقایله فشار سنگین سیاست ایدئولوژی زمان ایستادن آسان نبود، بلکه نیروی بی‌مثال اراده را تقاضا می‌کرد که آن را خداوند به شاعر ما ارزانی داشته است: غیر از آن یک مشت کل توت سرخاک پدر اندر این دنیا نمی‌ترسم من از مشت دگر

(با چمپیدن، باشمیدن، باچشیدن...)  
خلاصه اعتقاد ما درباره مکتب ایجاد شاعر و استاد او چنین است:

استاد شاعر پروری که بازار صابر و برخی دیگر از او تعلیم یافتند رشته دو تابه [درهم تنیده و درهم بافته] ای است که یکی از آنها مهر بی اندازه به وطن و مادر و کل جزئیاتی است که به آنها مربوطند، و دیگری زحمت بی اندازه ایجاد می‌باشد که اندازه آن را به قول حکیم سنایی خداوند می‌داند و بس.

درباره همین مساله اخیر، یعنی مشقت شاعر بازار صابر خود در شعر «شاعر و شعری اگر هست...» می‌گوید «یک شاعر را سیاره درصد سال به بار می‌آورد»، واقعا هم اگر به دیروز و امروز بنگریم، می‌توان گفت که خطه ماوراءالنهر در سده بیست همین یک شاعر را پرورده است.

سرایش یک شعر اصیل (درمان نامه شاعرانه مردم) به گفته استاد بازار صابر به جان کندن شبیه است:

شاعری کز سینه‌اش هر نکته را  
می‌کند چون معدنی از کان  
بلکه همچون پاره‌ای از جان  
مثل محبوسی که در تلواسه جان کندنش  
می‌کند دیوار مجلس را به دندان  
(شاعر و شعری اگر هست...)

این تشبیه بازار صابر درباره مشقت شاعر گفته حکیم نظامی را با این مضمون «بیا کو شب بین کان کندنم را/ نه کان کندن، بین جان کندنم را» به خاطر می‌آورد. صابر بعضی ابیات و مصراعها را دهها و صدها بار تحریر و تصحیح، و ساعتها و اغلب روزها آنها را بررسی می‌کند.

چنان که از اشعار وی بر می‌آید محتوای ادبی نسبت به شکل ادبی مقدم و افضل بوده و زودتر تغییر و کمال می‌یابد. به طوری که شیخ سعدی فرموده است:

اگر هوشمندی به معنی گرای  
که معنی بماند نه صورت به جای

وزن اساسی اشعار استاد بازار صابر عروض سنتی است. مراد از «عروض سنتی» آن است که همه مصراعها، بیتها و یابندهای یک شعر در یک وزن واحد سروده شده باشند. اما در برابر این، استاد بازار صابر شعرهایی نیز سروده است که مطابق با عروض نواند، یعنی مصراعها در ارکان با یکدیگر برابر نیستند.

شایسته قید است که استاد بازار صابر از بحرهای عروضی رمل و هزج بیشتر از دیگر بحر بهره گرفته است، مثلاً در سراسر شعر «باچمیدن، باشمیدن، باچشیدن...» وزن «رمل مثنی مقصوره» رعایت شده

است که یک بند آن این است:

من وطن را صاف بی شرح و بیان فهمیده‌ام  
از پی مال و شمائش رهروان فهمیده‌ام  
من به او وابسته‌ام هم با قدم، هم با قلم  
پاده راهش را اگر گم می‌کنم، گم می‌شوم

در بررسی دو کتاب آخر استاد بازار صابر «باچمیدن، باچشیدن...»<sup>(۶)</sup> و «چشم سفیدار»<sup>(۷)</sup> با نگاه تناسب شعرهای عروضی سنتی و عروضی نو چنین نتیجه‌ای به دست می‌آید که کتاب اول ۶۲ شعر سنتی و ۴۵ شعر نو و کتاب دوم ۱۹ شعر سنتی و ۱۲ شعر نو در بر دارند. در مجموع هر دو کتاب ۸۱ شعر در وزنهای عروضی سنتی و ۵۷ شعر در عروض نو در خود دارند. نزدیک به نیمی از اشعار استاد بازار صابر با تکیه بر عروض نو سروده شده‌اند. با چند مثال این منظره را نمایش خواهیم داد.

گاهی شاعر به منظور تأکید و افاده معنای مطلوب مصراعها را می‌شکند. چنان که هشت مصراع بند مطلع شعر «انتیگانه» در اصل چهار مصراع کامل است که هر مصراع عبارت است از رکنهای «مفعول فاعلث مفاعیل فاعلن».

من مادرم  
ملاحت دنیا کشیده‌ام

من مادرم  
به کلفت دنیا گرسنه‌ام

هر چند سنگ بسته‌ام  
من زنده‌ام هنوز

هر چند سنگ هیکلم  
من ناله می‌کنم

همچنین گاهی به منظور تقاضای مضمون، رکنها را کمابیش ذکر می‌کند، چنان که در پاره‌ای از همان شعر این گونه می‌آورد:

تا چند زندگانی ناجور می‌کنیم؟  
مرگ آور است راه ما / چر روزگار ما

ناخورده است حصه [سهم] ما در دیار ما  
کو بچه‌های من؟...

کو بچه‌های من؟  
ای سروران جنگ

ای اختران نحس  
می‌پرسم از شما

پاره‌ای از شعر «ابرها»:  
۱- ابرها مشت پرند

۲- ابرها از دختران یادآورند  
۳- پاره‌های ابر آزاد خیال انگیز را

۴- در زمینها دیده می‌گویم که خواهرهای من  
۵- پای پر خار

۶- دست خونشار  
۷- مانده‌اند از شب دروها

۸- جاودان در پشته‌های کوهسار  
۹- باخیال نان گندم

۱۰- باخیال خرمن جو  
۱۱- می‌کند آه من و آه دل خود را درو

مصراعهای پنج و شش این پاره یک رکنی‌اند. چهار مصراع یک، هفت، نه و ده دورکنی، دو مصراع هشت و دو سه رکنی و سه مصراع سه، چهار و یازده چهار رکنی می‌باشند.

گاهی شاعر به منظور تقاضای مضمون جزئی را از رکنی به مصراع بعد انتقال داده است، چنان که:

سیله گنجشک تر  
در زیر باران می‌زند پر

اشک باران می‌چکد از مژه سبز صنوبر  
همچو از مزگان دختر

(تیرماه)  
به طوری که می‌دانیم، در عروض عرفی حداکثر ارکان در مصراع، چهار است. (بجز در بحر طویل) اما امروزه شاعران نوپرداز در این قالب تغییراتی وارد کرده‌اند، چنان که استاد بازار صابر گفته است:  
۱- در زمان ما سخن بازی هنر نیست

- ۲- ای وطن بازان، وطن بازی هنر نیست!
- ۳- این مقدس.
- ۴- این فیجیت را بپرسید
- ۵- از زنان جامشوی جنگ گرمان
- ۶- از همان زن‌ها که اندر خون عسکر بچه‌های خلق آغشته
- ۷- جامه خونین عسکر بچه‌های خلق را با دست خود شسته

(انگلیها)  
در پاره مذکور یک رکن «فاعلان» (رکن اصلی بحر رمل) به کار رفته است.  
گاهی شاعر در شعرهای عروض سنتی نیز از شدت احساس و طبعان معنی دره‌ای به کمی و بیشی وزن بی‌گردد، چنان که در این پاره از شعر «دختر دهقان» پاره «میم» در کلمه «ساده‌اندام» (از مصراع اول) زیادی است. اما گمان می‌رود که این ناسمگی را صنعت‌های جدید و تکرار کلمه «ساده» پنهان داشته‌اند:

ساده‌رو و ساده‌اندام دختر دهقان من  
سادگی ات یک قلم شعر مرا هم ساده کرد

در پاره قافیه اشعار استاد بازار صابر در این مورد این قدر می‌گوئیم که او هم در طریقی انواع شعر کلاسیک شعر گفته و هم در انواع سنتی به اختلاف اصول قافیه راه داده و هم در شعرهای عروضی «بوه» قافیه را گاهی صرفی نموده است. واجب به تأکید است که مراد شاعر از قافیه «به مثل هریکی از لوامر شعر» مضمون و محتوا بوده است و جلب نظر خواننده به حادثه‌ای، به مسأله‌ای و یا چیز مهم دیگر.

چنان مشاهده می‌شود که بازار صابر به رعایت قطعی اصول قافیه نگوشده، ولی در عین زمان سعی به جرح داده نارسائی و خوش‌آهنگی کلام قراهم آید. باید اعتراف کرد که شاعر در این جهد خود اساساً موفق نشده این مقصد نکو را تکرار الفاظ که میان مردم فارسی زبان خیلی رایج می‌باشد، همچنین بساویدها و کلمه‌های هماهنگ قریب‌المخرج استفاده می‌برد. اما

نباید فراموش کرد که شاعر ضمن تکرار، قافیه، حاجب، ردیف و با چیز دیگر «مهمومی» را می‌گذارد که افاده کننده مطلب مرکزی باشد. اینجا تنها چند نمونه ارائه می‌شود تا بر سبک استاد بازار صابر دلیل باشد. پاره‌ای از شعر «فصل آیشسته زرد»:

- ۱- تصویر زرد کهنه خود را
- ۲- در چارچوب کج و خم اندامم
- ۳- با قسه‌های کهنه زردی
- ۴- با غصه‌های کهنه زردی
- ۵- با بوسه‌های کهنه زردی
- ۶- از روزهای کهنه نگه می‌دارم
- ۷- از سوزهای کهنه نگه می‌دارم
- ۸- با قسه‌های کهنه زردم
- ۹- با غصه‌های کهنه زردم
- ۱۰- با بوسه‌های کهنه زردم
- ۱۱- چون فصل آیشسته زردم
- ۱۲- چون فصل آیشسته سردم

در مصراعهای ۳، ۴ و ۵ عبارت «کهنه زردی» ردیف بوده، «قسه»، «غصه» و «بوسه» قافیه و «با» به جای حاجب آمده است. در دو مصراع بعد یعنی ۶ و ۷ الفاظ «روز» و «سوز» قافیه و «کهنه نگه می‌دارم» ردیف می‌باشد. در مصراعهای ۸ و ۹ چون مصراعهای ۳ و ۵ همان کلمه‌های «قسه»، «غصه» و «بوسه» که مطلب اساسی را افاده می‌نمایند، به جای قافیه آمده و صفت مشترک آنها «کهنه زردم» ردیف شده است. نهایت در مقطع شعر کلمه‌های «چون فصل آیشسته» در هر دو مصراع تکرار یافته‌اند که حاجبند و الفاظ «زردم» و «سردم» قافیه شده‌اند. این کلمه‌ها یعنی «زردم» و «سردم» بی‌سبب در پایان شعر نیامده‌اند، آنها مفهوم‌هایی می‌باشند که وضع واقعی قهرمان لیریک را در مجموع نشان می‌دهند.

ردیف و حاجب شعر که از جمله تکرار می‌باشند به منظور تأکید مطلب و یا تحریک احساس خواننده در

زبان قیاسی زیاد استفاده می‌شوند. این حادثه که صنعت شعری «ردیف» زاده طبع شاعران ایرانی است، بی‌سبب نمی‌باشد و به لطافت و نزاکت ازلی این زبان وابستگی دارد، به طوری که از پاره‌های شعری این گفتار نیز معلوم است، استاد بازار صابر به این عامل زیبایی و نوآوری سخن حسن توجه داشته و مهارت نمایش داده است. به تأکید همین معنی ملاحظه کنید به مثالی دیگر. بندی از شعر «باران» که تمام پاره عبارت است از قافیه و ردیف:

هی بوی زنانه داشت باران  
گیسوی زنانه داشت باران  
آواز زنانه داشت باران  
پرداز زنانه داشت باران  
گنناز زنانه داشت باران  
پاره‌ای از شعر «انگل‌ها»:

نوده‌ای مانند انگل‌ها ترقی کرده‌اند  
در ترقهای (۸) کف دستان دهقانان.

باید آنها را فشاریم از ترقهای کف دستان  
دهقانان!  
باید آنها را برانیم از ترقهای کف دستان  
دهقانان!

در چهار مصراع این پاره تنها دو کلمه قافیه شده و آن هم ناقص (فشاریم و برانیم)، اما گوارایی و خوش‌آهنگی پاره را زد کردن دشوار است. و عوامل این حال از جمله اینهاست: ۱- بحر خوش صدای رمل، ۲- لطف قریب سخی (ترقی و ترقها) ۳- تکرار (دهقانان) ۴- حاجب (باید آنها را)، ۵- ردیف (از ترقهای کف دستان دهقانان).

پاره دیگر:

نمندی تا سرناف زمین سنگ  
نماند دانه در ناف زمین تنگ  
ملایم می‌کند ناف زمین را  
سیار نتیجه گیرای دهقان

(دهقان)

این شعر طبعاً مسطه‌های سنتی نوشته شده است و شاعر کلمه‌های «سیمه»، «پا»، «صحرای»، «آبله فرسا»، «سینا»، «مومیای»، «دنیا»، «بالا» و مانند اینها را در قافیه و «دهقان» را در ردیف آورده است.

به موضوع مرکزی، عنوان و ردیف شعر و همچنین قافیه بیت یکم (از پاره بالا) یعنی «سنگ» و «تنگ» و حاجب بیت اول، همچنین «ناف زمین» و تکرار آن در مصراع سوم توجه کنید.

از مثالهای بالا نیز نمودار است که شیوه استاد بازار صابر در مسأله زبان چطور می‌باشد. برای روشن‌تر شدن سبک شاعر به چند پاره دیگر اشاره می‌کنیم. پاره‌ای از شعر «دهقان»:

قلمچوبیم اگر همیای او شد  
قلمراهم قدمیرتای [بردار] او شد

در ترکیبات «قلمچوب» و «قلمراه» که جزء اساسی یعنی «قلم» در معنی‌های مختلف تکرار شده و کلمه مرکب «قدمیرتا» با ذکر جزء اساسی آن یعنی «قدم» با «قلم» از لطفی ویژه برخوردار است. مثالی از شعر «دختر دهقان»:

آب گویی شعر من آب و هوا گویی هواست  
سایه گویی سایه‌بان و سایه‌رو و سایه‌گاه

در مصراع اول این بیت «آب» و «هوا» دو بار ذکر شده و چهار کلمه اساسی مصراع دوم کلمه‌های مرکبی هستند که جزء اساسی آنها یک «سایه» می‌باشد. پاره‌ای از شعر «بارید»:

به نام بارید شعر سفیدی را که می‌سازم  
تو گویی بر سر این خط کشی‌ها شیر می‌ریزم

من از بالای نامش می‌برم با شیر خطها را  
خطها را...

از لطفی که میان بعضی کلمه‌ها نهان است، شاعر ماهرانه فایده می‌برد و چنان استفاده می‌کند که نقص قوافی نیز احساس نمی‌شود. در تکمیل شکلی پاره

مذکور نه تنها هماهنگی نسبی «می‌سازم» و «می‌ریزم»، همچنین لطافت و نزاکت میان کلمه‌های «خطها را» و «خطها را»، بلکه نقطه ایستی که در آخر مصراع سوم جای دارد، کمک بسزایی کرده است.

یک پاره از شعر «بارید»:

کشیده بارید در پرده نیم شبیه شیدیز  
به شبهای سایه‌ی کرده مردم را همه شخیز

چو باربیت علیه بربریت بوده تدبیرش  
به زیر آورده هر جا بربری را پرده زیرش

افزون بر تصویر عالی شاعرانه مصراع اول (در پرده نیم کشیدن شبیه شیدیز) که سزاوار حسن توجه می‌باشد، باز اعتبار باید داد به آن تائیدهای معنوی که کلمات «پرده» و «زیر» دارند و آن لطافتی که میان «شبیه»، «شبها»، «شیدیز»، «شخیز»، «بریت» و «بربریت» موجود است.

همین حال آخر، یعنی استفاده از لطف سخن به تکرار ولی در معانی گوناگون کلمه و همچنین استعمال کلمه‌های هماهنگ از تصادف نبوده، بلکه شاعر به آن حسن توجه شایسته ظاهر نموده است که مثالش را تقریباً هر یک از شعرهای او آسان به ثبوت می‌رساند.

نشانه مهم دیگر سبک استاد بازار صابر این است که یک شعر یک مفهوم و گره شاعرانه مرکزی دارد که به حیث شاه ستون بودن بار اساسی تمام شعر را بر دوش خود می‌کشد. به این معنی زمان را در شعر «فردوسی»، «انگل» (میکرب) را در شعر «انگل‌ها»، مرز را از شعر «سایه دستی برای محمدجان شکوروف»، دهقان را از شعر «هنام دهقان»، ارغوان را از شعر «غرق خون» می‌توان ملاحظه کرد.

از جمله خصایص سبک استاد بازار صابریک مثال دیگر هم می‌آوریم و با همین نمونه دامن صحبت را کوتاه می‌سازیم. مثالی که مورد نظر ماست، عبارت «رویم سیاه» می‌باشد، که شاعر چند بار آن را به کار برده است. از جمله در شعر «فردوسی» شاعر می‌گوید:

بس شاعران که بام فلک را گذاشتند

در زیر پایهای کج الب ارسلان

رویم سیه که شاعری یک نام خالی شد

سنگ مزار و مقبره‌ها لیک عالی شد...

«رویم سیه» حشو است و ملیح است و افاده‌ای مردمی است و عبارت «عمرش دراز باد» خواجه حافظ را به خاطر می‌آورد.

اما در موردی دیگر حشو نیست، بلکه عضو اساسی جمله سخن می‌باشد، چنان که:

امسال...

سال دروغ گویی شاعر

سال دروغ گویی عالم

سال دروغ گویی حاکم بود

پیکر نمای شهر که رویش سیاه باد

جز بیکر دروغ

به ما ننمود

هم روزنامه روز نداد از دروغ گویی

(سالنامه ۱۹۹۰)

بی‌نوشت:

۱- خط سیاه کنایه از خطی است که شهادت جنگاوران را به خانواده‌شان خبر می‌دهد.

۲- زرافشان نام رودی است که از کوه‌های زرافشان واقع در تاجیکستان سرچشمه می‌گیرد و به سمت بخارا جریان می‌یابد.

۳- کشتل: گریبان.

۴- منظور از ایشان در این شعر سندی‌زاده است.

هفته: گورستان

۶- «باچمیدن» یا «چمیدن»... بازار صابر، دوشنبه شهر، نشریات ادب، ۱۹۸۷.

۷- «چشم سفیدار»، بازار صابر، دوشنبه شهر، نشریه عدالت، ۱۹۹۱.

۸- ترق: کفیده، رخنه.

\* در ویرایش این جستار، کوشش شده تا سبک نوشتار نویسنده حفظ شود.

دکتر رحیم مسلمانیان قبادیانی

کتابخانه ۲۱